



انسان گرایی ناممکن (۷)

علم گرایی و انحصار معرفت

ابراهیم الرّمّاح | ترجمه: عبدالله شیخ آبادی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انسان‌گرایی ناممکن (۸) علم‌گرایی و انحصار معرفت

«دانش از مشاهده، آزمایش و تحلیل عقلانی به دست می‌آید»^۱

بیانیه انسان‌گرایی سوم

مکتب انسان‌گرایی، علم طبیعی را به عنوان تنها روش برای رسیدن به حقیقت برمی‌گزیند. به همین سبب، گرایشی علمی پدید آمده است که از آن با عنوان علم‌باوری یا علم‌گرایی (Scientism) یاد می‌شود؛ جریانی فکری که راه‌های دستیابی به حقیقت را به علم تجربی محدود می‌کند. از این رو، اموری چون «خبر صادق» را که از منابع دیگر معرفت به شمار می‌روند، کنار می‌نهد و حتی اخلاق را ناشی از تکامل طبیعی ماده می‌دانند.

(1) Humanism and Its Aspirations: Humanist Manifesto III, a Successor to the Humanist Manifesto of 1933.

علم‌باوری خود را به «علم» (Science) نسبت می‌دهد. اینجا شایسته است به این نکته توجه کنیم که ترجمه واژه Science به «علم» یا «علوم» دقیق نیست؛ زیرا این رویکرد، علم را تنها به آنچه از راه تجربه و مشاهده و به دور از خبر صادق و استدلال عقلی به دست می‌آید، محدود می‌کند. بنابراین ترجمه واژه Science باید به گونه‌ای باشد که روشن سازد منظور، علم تجربی یا علوم تجربی است، نه علم یا علوم به معنای عام آن. البته این در صورتی است که مفهوم معاصر واژه Science را در نظر بگیریم؛ وگرنه این واژه از اصل لاتینی Scientia مشتق شده که به معنای دانش (Knowledge) است. اما امروزه مفهوم اصطلاح Science نوعی تخصّص یافتگی پیدا کرده است؛ از این رو، غالباً به علومى مانند فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی و مانند آن اطلاق می‌شود، اما سایر رشته‌ها را مطالعات انسانی (Humanities Studies) یا مطالعات لاهوت (الهیات) می‌نامند و اغلب نمی‌گویند که آن‌ها علوم انسانی‌اند، مگر در موارد استثنایی.

علم‌گرایی و انحصار معرفت |

علم تجربی مبتنی بر نسبیت و ابطال‌پذیری (falsifiability) است، یعنی اینکه چیزی که نمی‌توان نادرستی‌اش را اثبات کرد، درستی‌اش را نیز نمی‌توان اثبات کرد. این اصل را کارل پوپر ارائه داد و آن را ملاکی برای تمایز میان علم و غیر علم قرار داد. اما این نوعی تحمیل نظر و محدودسازی و قرار دادن یک معیار خودسرانه برای علم و معرفت است؛ زیرا طبق این معیار، خبر صادق و غیره نیز از دایره معرفت کنار گذاشته می‌شود.

این گرایش به محدود کردن منابع معرفت به علم طبیعی صرف، با مخالفت شماری از دانشمندان و اندیشمندان روبه‌رو شده است؛ ویکتور فرانکل می‌گوید: «خطر کنونی نه در غیبت فراگیر بودن نقش دانشمند، و بلکه در تظاهر به آن و ادعای کمال، نهفته است... آنچه باید برایش افسوس بخوریم این حقیقت نیست که دانشمندان در زمینه‌ای خاص متخصص می‌شوند (Specializing) بلکه این واقعیت است که متخصصان تمایل به تعمیم (Generalizing) دارند».

ارنست شوماخر می‌گوید: «پس از چند قرن امپریالیسم لاهوتی، از سه قرن پیش تا به امروز با امپریالیسمی علمی روبه‌رو هستیم که تاکنون از همه خشن‌تر است؛ و نتیجه‌اش میزان بالایی از سردرگمی و گمراهی به‌ویژه در میان جوانان است؛ این چیزی است که ممکن است در هر لحظه‌ای به فروپاشی تمدن ما بینجامد».^۲

عرصهٔ اندیشه در غرب هیچگاه از منتقدان علم‌گرایی خالی نبوده، جز آن‌که در گذشته این منتقدان از خارج دایرهٔ علم تجربی بودند. اما بعدها گروهی از منتقدان ظهور کردند که یا خود دانشمند [در علوم تجربی] بودند یا ارتباط نزدیکی با علم تجربی داشته و شناخت خوبی از آن داشتند. همین آشنایی باعث شد تا از «ستایش افراطی علم» انتقاد کنند، همان‌گونه که الکسیس کارل در «فلسفهٔ علم» به آن پرداخت، همچنین از سلطه‌جویی علمی (Scientific Imperialism) انتقاد کردند.

(۲) ارنست شوماخر، دلیل الحائرين (راهنمای سرگشتگان) (۳۳-۳۴).

دانشمندانی نیز مجال نقد علم‌گرایی را پایه‌گذاری کردند، از جمله: امیل بوترو (Émile Boutroux)، آرنی پوانکاره (Henri Poincaré)، پی‌یر دوهم (Pierre Duhem)، آرنی برگسون (Henri Bergson)، ادوارد لو روی (Édouard Le Roy)، آگوست کورنو (Auguste Cornu)، ارنست ماخ (Ernst Mach)، ورنر هایزنبرگ (Werner Heisenberg)، آرتور کامپتون (Arthur Compton) و دیگران. هدف این اندیشمندان از نقد علم‌گرایی، تلاش برای تعیین حدود و مرزهای علم بود. هریک از آن‌ها از زاویه‌ای متفاوت به این موضوع نزدیک شدند. برخی از راه ریاضیات، برخی از دل فیزیک و دیگری از طریق کیهان‌شناسی. آن‌ها از طریق بازخوانی قوانین و نظریه‌های علمی و تحلیل آن می‌کوشیدند توانایی‌ها و محدودیت‌های علم را بررسی کنند و چنان‌که آندره لالاند گفته، علم شروع به محاکمه خود می‌کند.

نتیجه‌ای که به آن رسیدند این بود که نظریه‌های علوم طبیعی هرچقدر هم کامل باشند، نباید آنها را بیش از ابزارهای زبانی مناسب در نظر گرفت. این نظریه‌ها باید صرفاً به عنوان وسایلی برای تصور اشیاء، یا به عنوان طرح

ذهنی، یا حيله‌هایی هوشمندانه برای درک کائنات تلقی شوند، و هرگز نباید آنها را فراتر از این دانست. بسیاری از اندیشمندان در آن زمان پذیرفتند که علوم طبیعی به‌هیچ‌وجه از آن عمق و گستردگی متعالی برخوردار نیستند، و همین امر محققان را به بررسی معنای مفاهیم بنیادین مورد استفاده در علوم و ارزش آنها واداشت.

این بدان معناست که اگر کسی نظریه علمی را مبنای تکذیب یا تایید اموری خارج از حیطه آن قرار دهد، این کارش نادرست است. این رویکرد، تغییر بزرگی در درک ارزش نظریه علمی محسوب می‌شود؛ زیرا پیش از نقدهای مخالفان علم‌گرایی، نظریه‌های علمی به عنوان مرجعی برای باور یا انکار امور خارج از این حوزه به کار می‌رفتند، اما پس از نقدهای آنان، صرفاً به حوزه عمل دانشمندان محدود شدند و بدین ترتیب افق جدیدی در چارچوب فلسفه علم تجربی گشوده شد.^۳

(۳) نگا: حسن الأسمری، النظريات العلمية الحديثة (۱/ ۲۶۹).

مشکل علم‌گرایی این است که نمی‌تواند به پرسش غایت‌شناختی پاسخ دهد. علم طبیعی هرچند قادر به کشف برخی قوانین حاکم بر کیهان است، اما نمی‌تواند به این پرسش پاسخ دهد که: «چرا این جهان به وجود آمده است؟». الکس روزنبرگ در این باره می‌گوید: «در علم طبیعی جایی برای مفهوم غایت‌نهایی وجود ندارد».^۴ فریمن دایسون^۵ می‌پرسد: «چرا ما اینجا هستیم؟ آیا جهان هدفی دارد؟ منشأ شناخت ما از خوبی و بدی کجاست؟ این پرسش‌ها و امثال آنها کاملاً خارج از دسترس علم [تجربی] هستند و آن سوی این مرز، تحت سلطهٔ دین است».^۶

مایکل دنتون می‌گوید: «در فرهنگی زندگی می‌کنیم که نگرش فلسفی سنتی به انسان به عنوان مرکز و غایت این هستی را رد می‌کند، و در نهایت وجود انسانی را صرفاً تصادفی می‌پندارد... در حالی که از دید فلاسفه و دانشمندان دینی قرون وسطی - چه مسیحی و چه مسلمان - کیهان کلیتی منحصر به

(۴) الکس روزنبرگ، فلسفه العلم (۲۹۵).

(۵) فریمن دایسون، فیزیکدان و ریاضی‌دان آمریکایی، برنده جایزهٔ تمپلتون در سال ۲۰۰۰ میلادی.

(۶) https://www.edge.org/conversation/freeman_dyson-progress-in-religion

فرد بود که خداوند آن را به طور خاص برای انسان به عنوان مرکز و غایت آن آفریده بود، و تمام مظاهر واقعیت در پرتو این حقیقت محوری تفسیر می‌شد. در این نگاه، انسان «جهان اصغر» بود و هر جنبه‌ای از این موجود، کل بزرگتر - یعنی تمام کیهان و آنچه در آن است - را بازمی‌تاباند».^۷

وی ادامه می‌دهد: «هر نمودی [از کیهان] تأکید می‌کند که [کیهان] به طور خاص برای حیات طراحی شده است. در نتیجه این اکتشافات اخیر، جریان فکری غایت‌گرایی در حوزه‌های فیزیک مدرن، کیهان‌شناسی و نجوم ظهور کرده که به شکلی قابل توجه نگرش قدیمی مرکزیت انسان در هستی را می‌پذیرد، و این جریان به وضوح از پی‌گیری روندهای انکار علت غایی که تا گذشته‌ای نزدیک و در بیشتر دوران معاصر با پیشرفت‌های دانش علمی همراه

(۷) مایکل دنتون، قدر الطبيعة (۳۶).

بوده، فاصله گرفته است».^۸ و در پایان می‌افزاید: «پیشرفت‌های علمی آینده، مرکزیت مطلق نوع بشر در طرح کیهانی را تأیید خواهند کرد».^۹

برخی از ملاحظه برای بی‌ارزشی انسان و پوچی وجود او چنین استدلال می‌کنند که زمینی که انسان بر روی آن ایستاده در مرکز جهان قرار ندارد، همانگونه که نیکلاس کوپرنیک (۱۴۷۳-۱۵۴۳) - ریاضی‌دان و ستاره‌شناس لهستانی که او را از پیشگامان رنسانس اروپایی می‌دانند^{۱۰} - به آن رسید.

(۸) پیشین (۵۴).

(۹) پیشین (۳۴).

(۱۰) قابل ذکر است که دیوید کینگ کشف کرد که بسیاری از نظریه‌های منسوب به کوپرنیک (۱۵۲۳) در واقع متعلق به ابن‌شاطر (۱۳۷۵) است که یک قرن پیش از او می‌زیست. دست‌نوشته‌هایی عربی در لهستان یافت شده‌اند که نشان می‌دهند کوپرنیک از آنها اطلاع داشته است. مارشال هاجسون در کتاب خود «طرح اسلامی» می‌گوید: «بخش قابل‌توجهی از دستاوردهای علمی کوپرنیک، یک قرن پیش‌تر در آذربایجان پیش‌بینی شده بود». جورج سارتن نیز در «مقدمه‌ای بر تاریخ علم» (جلد ۲، صفحه ۶) اشاره می‌کند: «علی بن عمر کاتبی، قطب‌الدین شیرازی و ابوالفرج علی، نظریه چرخش زمین را سه قرن پیش از کوپرنیک مطرح کرده‌اند». جورج صلیبا نیز با جزئیات دقیق، تأثیر علوم تمدن اسلامی بر رنسانس اروپایی را بررسی کرده است،

توماس کوهن (۱۹۲۲-۱۹۹۶) نیز در این باره کتاب «انقلاب کوپرنیکی» (The Copernican Revolution) را تألیف کرد. بر اساس این کشف، [زمین] تنها جرمی کوچک در گوشه‌ای از این جهان بی‌کران است. در ادبیات تمدن غربی این نکته شایان توجه است که این کشف، ایمان بسیاری را در اروپا متزلزل ساخت و راه را برای الحاد آنان هموار کرد، با وجود اینکه مرکز بودن یا نبودن زمین، پیامد مهمی در پی ندارد، اما به آن بیش از حد اهمیت داده شد!^{۱۱}

با این حال، مایکل دنتون می‌گوید: امروزه این ایده که زمین مرکز کیهانی [جهان] نیست، هیچ معنایی ندارد؛ زیرا بر اساس اکتشافات کیهانی اخترشناسی مدرن در قرن بیست و یکم، [کیهان] هیچ مرکز فیزیکی ندارد. اما از پارادوکس‌های شگفت‌انگیز این است که موقعیت نسبتاً حاشیه‌ای ما در

به‌ویژه تأثیر نجوم اسلامی و استفاده از مدل‌های ریاضی در کمّی‌سازی حرکت اجرام آسمانی توسط ابن‌شاطر و طوسی بر کارهای کوپرنیک.

(۱۱) این عجیب نیست که بسیاری از ایده‌های معاصر، تاریخ علم را به نفع خود تفسیر می‌کنند و اینجا نیز به نظر می‌آید که ایده کوپرنیک توسطه ملاحظه و ندانم‌گرایان مصادره شده است. کوپرنیک خود یک کاتولیک بسیار معتقد بود. (مترجم)

بازوی ماریچی یک کهکشان کاملاً معمولی، به طرزی حیرت‌آور خوش یمن بوده است. اگر در موقعیتی مرکزی‌تر - مثلاً نزدیک به هسته کهکشان - قرار داشتیم، بی‌تردید دانش ما بسیار کمتر از آن چیزی می‌بود که اکنون دربارهٔ دیگر کهکشان‌ها داریم. شاید در چنین مکانی، نور ستارگان اطراف مانع رصد واضح فضا می‌شد و چه‌بسا علوم اخترشناسی و کیهان‌شناسی که امروزه می‌شناسیم، هرگز تکامل نمی‌یافتند.^{۱۲} بنابراین «با اینکه انسان از نظر مادی در مرکز کیهان قرار ندارد،^{۱۳} به نظر می‌رسد در قلب هدف آفرینش جای گرفته است».^{۱۴}

«یکی از معضلات علم‌گرایی این است که نمی‌تواند اخلاقیات را بر پایه‌ای استوار بنا نهد؛ چرا که «حتی در سایهٔ قوانین نیز واقع‌گرایی علم‌گرایانه به

(۱۲) مایکل دنتون، قدر الطبيعة (۵۴۴).

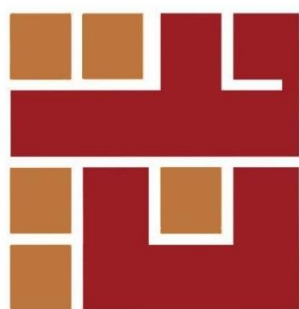
(۱۳) این همان چیزی است که استیون هاوکینگ در کتاب «تاریخ مختصر زمان» (۶۸) به آن شک وارد کرده است.

(۱۴) رابرت آگروس و جرج استانسیو، علم فی منظوره الجدید (۶۳).

دشواری می‌تواند ارزش‌های انسانی را در خود جای دهد. با اتکای صرف حقوق بشر به جزم‌اندیشی حقوقی، این مفاهیم - حتی در خود غرب - به چیزی شکننده و فاقد تضمین محکم تبدیل شده‌اند که قادر نیستند در برابر تمام باورهایی که مشروعیتشان را به چالش می‌کشند یا اجرای‌شان را مختل می‌سازند، مقاومت کنند».^{۱۵}

(۱۵) آلن سوویو، انسان قانونی (۳۲۹).

علم‌گرایی و انحصار معرفت



مرکز مطالعات متین

www.MatinStudies.com

t.me/MatinStudies

facebook.com/MatinStudies

Instagram.com/Matinstudies

X.com/Matinstudies